



بچه‌های ناخوانده

مجموعه داستان‌های
سید الهام میرزا





مهمانهای ناخوانده

برای گروههای سنی «الف» و «ب»

نوشته فریده فرجام
تفاسی از جودی فرمانفرمایان



کتابخانه و اسناد ملی جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان اسناد مطهری، خیابان قیام، شماره ۳۷

نام کتاب: *معماریهای نامور*

نویسنده: فریدون فرجام

مقاله از مجله: *فرمانبرداران*

پیاپی: *آلودگی محیط* ۳۳۳

پیاپی: *معماری* ۱۳۳۳

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

کتابخانه: *مطهری اسناد*

تلفن: مرکز پژوهش ۳۳۳۳۳۳

پایه: *معماری*



مهدانهای ناخبرانه

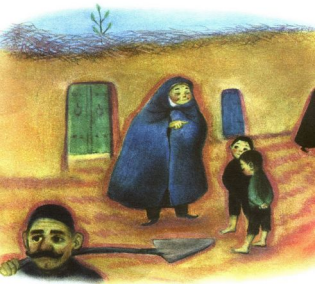
در یک و دو کوچیک، پیرزنی زندگی می کرد.

این پیرزن، یک حیاط داشت قد یک غریب که یک درخت داشت قد یک چوب کبریت. پیرزن خوش قلب و مهربان بود، بچه ها خیلی دوستش داشتند.

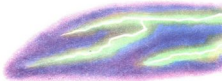
یک روز غروب، وقتی آفتاب از روی ده پرید و خانه ها تاریک شد، پیرزن چراغ را روشن کرد و گذاشت روی تاقچه. چادرش را انداخت سرش، رفت دم در خانه که هوایی بخورد، آشنایی ببیند، دلش باز بشود.

همین طور که داشت با بچه ها صحبت می کرد، نم نم باران شروع شد. بوی کاهگل از دیوارها بلند شد.

پیرزن بچه ها را روانه خانه کرد و خودش به اتاق برگشت.







باران تند شد. صدای رعدوبرق، کاسه کوزه‌های روی ناقچه را می‌لرزاند.

پیرزن سرش شد، فکر کرد رختخوابش را پهن‌اندازد و برود زیر لحاف گرم شود؛ که صدای در بلند شد:

تیق تیق تیق

پیرزن به خودش گفت: «آخاها! کیه این وقت شبی در می‌زنه؟» چادرش را سر کرد، دو په قوی حیاط، پشت در پرسید:

«کیه داره در می‌زنه؟»

— «مدم، عاله گنجشکه. دارم زیر بارون غیس می‌شم، درو وا کن.»

پیرزن در را باز کرد و گفت: «بیان.»

آب از نوک گنجشک می‌چکید:

چیک چیک چیک.

بالهایش به هم می‌خورد:

تیک تیک تیک.

پیرزن گنجشک را برد توی اتاق، یک تکه پارچه روی بالهای ترش انداخت. گنجشک

داشت با توکش لای بالهایش را می‌خاراند که دوباره صدای در بلند شد:



تق تق تق

پیرزن دوید پشت در، پرسید:

«کیه داره در می زنه؟»

— «منم، مرغ پاگونا، دارم زیر بارون نجس می شم، درو واکن.»

پیرزن در را باز کرد و گفت:

«شبه، بیا تو.»



پنجه‌های مرغ، به هم چسبیده بود. چشم‌هایش بی‌حال نگاه می‌کرد. پیرزن یک تکه پارچه پشت مرغ انداخت. مرغ هم کنار اتاق رفت، پابه‌پا کرده تا خشک شود. پیرزن چادر عیسی را از سرش برداشته بود، که دوباره صدای در را شنید:

تَق تَق تَق

پیرزن، بی‌مغولی، دوید پشت‌در، پرسید: «کیه داره در می‌زنه؟»

— «منم، آقا کلاغه. دارم زیر بارون عیسی می‌شم، درواکن.»

پیرزن در را باز کرد و گفت: «کُج، بیا تو.»

کلاغ جستی زد تو، سرش را انداخته زیر، دوید توی اتاق. پیرزن یک تکه پارچه روی سر کلاغ انداخت. قطره‌های آب از دمش به سروکله مرغ و گنجشک پاشیده شد. تا آمدند فرغ کردند...





تق تق تق

پیرزن رفت پشت در، پرسید:

«هآن، کیه داره در می زنه؟»

— «عشقم، خاله مگر به، دارم زیر بارون

خیس می شوم، درو وا کن.»

پیرزن در را باز کرد و گفت:

«شبه، بیا تو.»

گریبه وارد اتاق شد. وقتش چشم

گنجشگ و مرغ و کلاغ به او افتاد،

چسبیدند به همدیگر و شروع کردند به

لرزیدن.

گریه خندید و گفت:

«اشرمید! ما همه اینجا هموزیم،

با همدیگه مهر یوزیم.»

آنها هم خیالشان راحت شد و دوباره

مشغول چرت زدن شدند. پسرزن پشت گریه
 هم بک لکه پارچه انداخت،
 گریه هم چشمهایش را هم گذاشت و
 در گوشه‌ای مشغول پاک کردن سر و
 صورتش شد.
 پسرزن رفت که در اتاق را ببندد،
 دوباره...

تق تق تق
 کنار پسرزن دیگر معلوم بود: چادرش را
 سرش انداخت و بکرامت رفت پشت در،
 پرسید: «کیه داره در می زنه؟»
 - «منم، سنگ پاستون، دارم زیر
 بارون خیس می شوم درو واکن.»
 پسرزن در را باز کرد و گفت: «تو هم
 بیا تو.»



دندانهای سنگ به هم می خورد و صدا می کرد:

چر پک، چر پک.

پهروزن او را به اتاق برد. یک شال گردان به گردنش بست و او را در کنار اتاق خواباند. سنگ

داشت تازه گرم می شد و زیر گوشش را می خاراند که باز صدای قز بلند شد:



تق تق تق

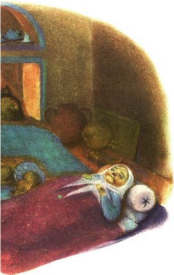
پیرزن که می دانست مهمان دیگری زیر باران مانده، رفت پشت دره پرسید:
«کیه داره در می زنه؟»

— «ممنه، آقا الاطه، دارم زیر بارون نخیس می شمه، درو وا کن.»

پیرزن خنده اش گرفت، در را باز کرد و گفت: «بیا تو.»

الاع شمش را به زمین گویید. از خوشحالی جفلیکنی انداخت و پرید تو حیاط.





پیرزن الاغ را به اتاق برد. پک لعاف آورد
روی گزیده‌اش انداخت.
او هم رفت گوشه‌اش را از کشید.
صدای دزد از هر دلقه‌ی دیگر بلندتر، به گوش
رسید:

تق تق تق

پیرزن رفت پشت در، پرسید:

«کیه داره در می زنه؟»

«مسلم، گاو سیاهه. دارم زیر بارون»

خیس می شم، درو وا کن،» پیرزن در را
باز کرد و گفت:

«خُب، تو هم بیا تو.»

گاو اول شاخه‌هایش را از لای دزد آورد

نوه بعد بی‌شکل گنجه‌اش را فشار داد و وارد
حیاط شد.

وقتی مهمانها گاو را دیدند، جا به جا شدند. گنجشک پستی زد به خنده.
گاو سرفه‌ای کرد، رفت گوشه اتاق آلم داد. پسر زن پستک گلیم آورد روی گاو انداخت.

پسر زن رو کرد به مهمانها و گفت:
«حُشب، حالا همه تون با خیال راحت بخوابین، فردا صُب که شد، برین دنباله کارای خودتون.» «گنجشک، مرغ و کلاغ پر بند روی تاقچه‌ها خوابیدند.
گنبریه، سنگه، الاغ و گدو دور اتاق خوابیدند.

پسر زن هم، که خیلی خسته شده بود، رختخوابش را وسط اتاق پهن کرد، لحاف را کشید تَرش و خوابید.



صبح روز بعد، آرزوی پیروزه خسته بود، دیر از خواب بیدار شده، اما وقتی چشمهایش را باز کرد، دید در خانه‌اش پرو بیایی است:
 الاغ مسامور را آتش کرده و بالایی سفره گذاشته.
 گربه دارد چایی دم می‌کند. سنگ حیاط را جارو می‌کند.
 کلاغ از صحرا چوب می‌آورد.

گاو هم پشت بام را بام گلستان می‌زند و مرغ به او کمک می‌کند. پیروزه از سر و صدایی که در خانه پیچیده بود، خوشحال شد. چادرش را به سرش انداخته، رفت نان سنگک بخرد، برگشت.
 همگی نشستند دور مسامور، نان و چایی خوردند، گل گفتند و گل شهیدند.



وقتی مهمانها جای تلخشان را هم خوردند، الاغ گفت: «دیشب پارون می اومد، ما هم
جایی نداشتیم؛ اما حالا باید زحمتو گم کنیم و پریم!»

همه مهمانها که مهر بائی پیرزن را دیده بودند، از فکر رفتن، غصه شان شد. پیرزن گفت:
«اگه از دلی من بپرسین، می خوام که همه
شما، اینجا بموین؛ اما حیاط من قد به قد به
جایی ندارم. اگه خاله گنجیشکم بتونه بموئه، آقا
گاو به مجبور می شه بره.»
گاو به فکر فرو رفت، به پیرزن نگاه می کرد و
گفت:





«من که مومو می‌کنم برات»

غرغرو ورو می‌کنم برات،

پدازم بریم؟»

پیرزن از اینکه گاو را رنجانده بود، دلش گرفت و گفت:

«با وجود لنگی جا، پهلوی من بمون.»

گنجشکه، زیر لب، جیک‌جیک کرد و گفت:

«پیرزن جون!»

من که جیک‌جیک می‌کنم برات،

نغم‌گو جیک می‌کنم برات

پدازم بریم؟»

پیرزن خنده‌اش گرفت و گفت:

«تو که جای زیادی نمی‌گیری، بمون.»



الاح سرش را این طرف و آن طرف چرخاند و با تعجب گفت:

«خب، پیرزن!»

من که غر و غر می کنم برات

همسایه خبر می کنم برات، بدانم بزم؟»

پیرزن دید الاح ناراحت شده، گفت:

«خب تو هم بمون.»

گرچه دغش را جمع کرد و با لهر گفت:

«من که میومیم می کنم برات

موشار و چینی می کنم برات، بدانم بزم؟»

پیرزن گفت: «پیشی چون، غصه نخور... تو هم بمون.»

کلاغ که دید همه دارند می دانند، صدایش را انداخت سرش و گفت:

«فهمیدم!»

من که قار و قار می کنم برات

همه رو بیدار می کنم برات،

بدانم بزم؟!»

پیرزن گفت: «آقا کلاغه، شلوغ نکن! تو هم بمون.»

من گفت:

«من که لُذ و لُذ می کنم برات

نخ می بزرگ می کنم برات،

بدانم بزم؟»





پیرزن گفت: «تو هم بمون.»

سگ دید همه ماندنی شدند، گفت: «من که واق و واق می کنم برات، دزدار و چلاق می کنم برات، پدازم بزم؟»

پیرزن گفت: «عیب نداره، تو هم بمون.»

پیرزن نگاه مهربانش را به یک یک مهمانها انداخت و گفت:

«حالا که دینتون می خواد پیش من بمونین، باید دسته جمعی کسک کشین و برای خودتون اتاق بسازین تا همه مون به راحتی زندگی کنیم!»

همه از شر سفره پلند شدند، بساط چای را جمع کردند و دیال کارهایشان رفتند. از آن به بعد، سالهای سال همگی با هم به خوشی و خوبی زندگی کردند.



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مخاطبانی زیر کتاب منتشر می کند:

۱. گروه‌های سنی کودکان و نوجوانان:

گروه اول: سال‌های اول تا پنجم

گروه دوم: سال‌های آغازین (کتابهای اول، دوم، و سوم)

گروه سوم: سال‌های میانی (کتابهای چهارم و پنجم)

گروه چهارم: دبیرستانی

گروه پنجم: سال‌های دبیرستان

۲. انواع بازی‌های کودکان و نوجوانان.



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان